درس ششصد و چهاردهم

کلام حکماء در مورد تشخّص (۴)

أعوذُ بِالله مِنَ الشَّيطانِ الرَّجيم

بِسمِ الله الرَّحمَنِ الرَّحيم[۱]

وَ كَذا ما أختارَهُ بعضُ المُدقِّقينَ مِن أنَّ تَشخُّصَ كلِّ شَخصٍ بِجزءٍ تَحليليٍ لَه يُمكنُ حَملُهُ عَلى الوجودِ فإنَّ الوجود لا يَمتازُ عَنِ الماهيةِ.[۲]

در بحث تشخّص همان‌طوری‌که مرحوم آخوند فرمودند، کلمات و عبارات مختلفی بیان شده است و در تعریف تشخّص تعابیر گوناگونی هست که همهٔ آنها حکایت از یک مطلب می‌کنند و آن فقط آن مسئله‌ای است که قبلاً مطرح شد و عرض شد.

[۱] ۱. دیشب خیلی دیروقت بود تقریباً ساعت از یک گذشته بود هنوز نخوابیده بودیم صبح بلند شدیم نماز خواندیم، گفتند که درس می‌روید؟! گفتم که نفهمیدم در نماز چه گفتم حالا بروم درس چه بگویم؟! نفهمیدم سوره را اول خواندم یا حمد را اول خواندم، حالا بروم چه بگویم؟! خُلِقَ الإنسانُ مِن ضُعف؛ خیلی عجیب است که انسان از ضعف خلق شده است و خیلی معنا دارد! آیه هم داریم.

[۲] . الحكمة المتعالية، ج ۲، ص ۱۲.

مرحوم علامه هم در توجیه کلام بعضی از حکماء، مطلب شهودِ علم حضوری را موجب تشخّص دانسته‌اند و علم احساسی را موجب تشخّص نمی‌دانند به‌جهت اینکه علم احساسی مربوط به علم است و علم هم معلوم بالذات و معلوم بِالعرض می‌خواهد و آن ارتباط بین شیء و صورت ذهنیه موجب تشخّص نخواهد بود بلکه علم عبارت از صورت‌برداری از یک امر متشخص خارجی است.

علم انسان به اشیاء و تمایز بین آنها به‌واسطهٔ مختلف بودن حیثیتشان

مطلبی که به نظر می‌رسید و عرض شد این بود که این مسئله در علم حضوری هم هست و در علم حضوری نیز بالأخره بینونیّتی وجود دارد و این بینونیّت در دو شیء، اقتضاء تعلّق و رابطه را می‌کند و وحدتی که به‌واسطهٔ حضور عند المدرِک حاصل می‌شود، آن وحدتِ بعد از بینونیّت است و به‌واسطهٔ آن دو حیثیت مختلف است که انسان نسبت به یک امر دیگری علم و ادراک پیدا می‌کند والاّ این علم دیگر می‌توانست چه معنایی داشته باشد؟!

باز در اینجا مسئله، مسئلهٔ مقام اثبات است و در علم حضوری هم مقام، مقام اثبات است گرچه این اثبات مبتنی بر ثبوت است که آن ثبوت، همان وحدت عینیهٔ خارجیه است. همین‌که شخص در ادراک خودش آن امر متشخّص را می‌یابد همین علم حضوری می‌شود. مسئله، مسئلهٔ ادراک و اثبات است منتها این اثبات آن‌قدر لطیف و ظریف است که در اشدّ ظرافت و أعلیٰ مرتبهٔ دقت، ادراک در اینجا تحقق پیدا می‌کند.

نفس وجود خارجی علت برای تشخّص

علیٰ‌کلّ‌حال در این مسئله با علم احساسی تفاوتی پیدا نمی‌کند جز نفس مرتبهٔ ادراک و اثبات که آن مرتبه مبتنی بر ثبوت است و اثبات و ثبوت در اینجا حکم شیء واحد را پیدا می‌کنند ولی باز در اینجا خود آن علم حضوری علت برای تشخّص نیست بلکه علت تشخّص، نفس وجود خارجی است و به علم حضوری کاری ندارد. حالا این مدرِک به‌واسطهٔ علم حضوری بر آن تشخّص خارجی هیمنه و سیطرهٔ عینی ـ نه علمی ـ پیدا می‌کند یا نمی‌کند، آن یک مطلب دیگر است. در اتحاد و

علم حضوری هم قبلاً باید یک تشخّص خارجی باشد، اگر نباشد می‌خواهد به چه چیزی علم و اطلاع و احاطه پیدا کند؟! احاطهٔ یک ذات به ذات خود؛ حتی در مرتبهٔ علم حضوری خود مدرِک نسبت به ذات خود احاطهٔ علمی هست.

اگر بگوییم: منظور ایشان این است که خود ذات مدرِک نسبت به ذات خودش در اینجا حضور دارد، خب این همان تشخّص است و دیگر نیاز ندارد به‌اینکه تشخّصی در خارج باشد تا این فرد با آن شیئی که در خارج هست تشخّص پیدا کند. خود من الآن یک وجود واحد هستم و تشخصم یک تشخص است که ربطی به آن علم ندارد. نفس خود همان وجود، عالم و شاعر نسبت به خودش است و شعور دارد و خودش را ادراک می‌کند پس نفس همین حضور شیء عند المدرِک خودش موجب تشخّص خواهد بود.

باز در اینجا آن اشکال پیش می‌آید که نفس علم گرچه علم حضوری است ولی حکایت از یک بینونیّتی می‌کند که به‌واسطهٔ آن بینونیّت به آن علم اطلاق علم می‌شود و اگر آن بینونیّت نباشد دیگر علم

نیست. من‌باب‌مثال یک وقت یک شخص هست که اصلاً غافل از خود هست و در مقام نسیان هست، آنجا که علم حضوری نیست بلکه حضور بدون علم هست. یک وقتی علم هست و باز در آنجا حضور نیست فرض کنید که برای انسان نسبت به یک امر دیگری که علم حصولی خارجی است ارتباطی برایش حاصل می‌شود. یک وقت علم هست و حضور، مثل اینکه ذات به خود ذات اشراف دارد و این اشرافش عن شعورٍ و ادراکٍ هست ولو اینکه آن به نظر نیاید، مثل اینکه یک‌دفعه هوا سرد می‌شود و می‌گویید: هوا سرد شده است و این احساس سردی که الآن در خودم می‌کنم علم حضوری می‌شود، جدای از این است که شخصی به‌طورکلی غافل باشد و هیچ نفهمد و مثل فرد خوابیده باشد؛ کسی که خواب است علم ندارد و غفلت کرده و برای او به‌واسطهٔ انقطاع فی الجمله‌ای که بین او و نفس و بدن حاصل شده است نسیان عارض شده است. این مطلب تمام شد.

تقریر تعریف تشخّص شیء به جزء تحلیلی

بعضی‌ها فرمودند که تشخّص هر شیء به جزء

تحلیلی است؛ وقتی که ذهن خود هویت آن شیء را تصور می‌کند آن هویت را تحلیل به ماهیت و به وجود می‌کند که البته آن در شیئیت ذهن هست، آنچه را که مربوط به مشترکات است کنار می‌گذارد و آنچه را که مربوط به خود نفس آن عینیت خارجی است در یک ظرف قرار می‌دهد که آن مشترکات عبارت از کم، کیف، ماده و امثال‌ذلک است و چیزهایی که بین همه مشترک است که درآن‌صورت کثرت در آنجا راه دارد؛ در رنگ کثرت راه دارد و در شکل و کمّ و کیف کثرت راه دارد و مصادیق متعدده‌ای می‌توان از آن ترسیم و تصور کرد و یک متمایزاتی دارد که آن متمایزات در ضمیمهٔ به آن کثرات موجب می‌شود (تصویری از یک واحدی که قابل کثرت نیست در ذهن او نقش ببندد. آن جزئی که به‌واسطه تأمل عقلی تجزیه و تحلیل شده و باعث افتراق شده است عبارت از تحقق آن شیء در خارج است که به یک صورتی در ذهن و نفس ما حضور پیدا می‌کند و آن جزء تحلیلی، فارق بین شیء و سایر اشیاء دیگر می‌شود که مرحوم آخوند می‌فرمایند: منظور از آن جزء تحلیلی نزد آقایان همین وجود است، چون

وجود است که آن صفات و نعوت و اعراضی که قابل سرایت به کثیرین هستند را منحصر و محدود در یکجا می‌کند و تا وقتی وجود نباشد حتی شما می‌توانید آن صوری که ذهن، آن صور را از خارج أخذ کرده است تکثّر ببخشید و زیاد و متعددش کنید ولی دیگر نمی‌توانید آن را محدود به یک نقطهٔ خاص بکنید الاّ اینکه وجود در کنارش قرار بگیرد من‌باب‌مثال حالا شد یکی و دیگر دوتا نمی‌شود، دیگر سه‌تا نمی‌شود! شما می‌توانید صورت یک نفر را در هزار روزنامه چاپ کنید و همه هم عین هم هست ولی آن چیزی که وحدت آن را شکل می‌دهد عبارت از همان حیثیتی است که در خارج هست. این روزنامه‌ها همه موجب تکثّر اوست. اینکه الآن این روزنامه‌ها مثل هم هستند، اینها همه حکایت از قابلیت تکثّر اعراض و صور مختلف از یک شخص [می‌کند] بااینکه آن شخص، شخص واحد است ولی از نقطه‌نظر صورت قابل تکثّر است ولی وقتی انسان خارج را نگاه کند، دیگر خارج تکثّر برنمی‌دارد و اگر این صورت صد هزار بار چاپ

بشود باز آن فرد خارجی یکی است و آن دیگر دو نفر نخواهد بود، پس وجود در اینجا باعث تشخّص است.

تقریر تعریف تشخّص شیء به فاعل و اتصال به مبدأ أعلیٰ

وجود، موجب تحقق خارجی در افاضه و اضافهٔ اشراقیه

همین‌طور اینکه فرمودند که تشخّص شیء به فاعل است یااینکه گفتند که به اتصال به مبدأ أعلیٰ است، باز آن‌هم به همین مسئله برمی‌گردد چون در افاضه و اضافهٔ اشراقیه آنچه که موجب تحقق خارجی است عبارت از وجود است. جاعل در وجود تصرف می‌کند و آن وجود را در خارج محقق می‌کند، پس آنچه را که جاعل افاضه می‌کند عبارت از وجود است.

ماهیت امری غیر قابل جعل

بیان بعضی اشکالات به تعریف مصطلح ماهیت

جاعل ماهیت را افاضه نمی‌کند که ماهیت را به‌وجود بیاورد چون ماهیت یک امر قابل برای جعل نیست و آنچه که قابل برای جعل است وجود است. البته همان‌طوری‌که قبلاً در جلد قبل خدمت رفقا عرض شد جاعل در نفس وجود تصرف می‌کند، ماهیتی را در کیسه‌اش ندارد تا بیرون بیاورد و بعد به

آن وجود بچسباند؛ چون ماهیت بِنفسه استقلال و هویتی ندارد تااینکه بخواهد او را ضمّ به این وجود کند و این را تبدیل به تعیّن خارجی کند، نه‌خیر! بر خلاف آنچه که افراد می‌گویند: «ماهیت امر عدمی است»، ماهیت امر عدمی به‌عنوان عدم مصطلح نیست چون اگر امر عدمی باشد که لا یُخبرُ عَنه است. معنا ندارد که یک امر عدمی ضمیمهٔ یک امر وجودی بشود و بعد یک تشخّص خارجی به‌وجود بیاید. عدمْ، عدم است و لا فَرقَ و لا میزَ بَین الأعدام؛ چه تفاوتی می‌کند که عدم، عدمِ مطلق باشد یا عدم، عدمِ زید و کتاب و دفتر باشد؟! از نقطه‌نظر مفهوم و حقیقت عدم در اینجا تفاوتی نمی‌کند و همین‌طور آن کسانی ـ که قائلین به اصالت ماهیت باشند ـ که می‌گویند: ماهیت یک امر خارجی است و در خارج تقرّر پیدا می‌کند در آنجا مسئله هم باز خلاف است.

همان‌طور که قبلاً این مسئله گذشت، آنچه را که جعل و ارادهٔ جاعل به او تعلق می‌گیرد عبارت از ماهیتی است که آن ماهیت جدای از وجود نیست،

این‌طور باید گفت نه‌اینکه بگوییم: جعل فقط به وجود تعلق می‌گیرد! نه‌خیر، اگر بخواهد به وجود تعلق بگیرد که وجود سر جای خودش هست! می‌خواهد به چه چیز تعلق بگیرد؟! می‌خواهد به سر و گردن و پا تعلق بگیرد؟! وجودی که وجود منبسط هست، آن ارادهٔ فاعل در اضافهٔ اشراقیه که می‌خواهد این وجود منبسط را ظهور ببخشد ـ خودش که ظهور داشت، خودش که وجود داشت، خودش که تشخّص داشت، خودش که در خارج بود و وجود هم که از جای دیگر نیامده است ـ این اراده به چه تعلق گرفته است؟! به کجای این وجود تعلق گرفته است؟! به ماهیت [تعلق گرفته] است؟! این ماهیت که به قول شما یک امر عدمی است، وقتی امر عدمی باشد، اراده به امر عدمی تعلق نمی‌گیرد! جاعل می‌خواهد عدم زید را چه‌کار کند؟! می‌خواهد آن را تبدیل به زید کند؟! جاعل می‌خواهد عدم کتاب را چه‌کار کند؟! عدم، عدم است و با آن کاری نمی‌شود کرد! هیچ کاری نمی‌شود کرد! خدا هم نمی‌تواند عدم را برگرداند و تبدیل به وجود کند! چرا؟ چون عدم هویتی ندارد که قابل برای اراده باشد! هیچ

چیزی نیست و اصلاً لا یُخبرُ عَنه است.

بنابراین این اراده‌ای که به او تعلق می‌گیرد، کاری که خدا و جاعل می‌خواهد انجام بدهد ـ خیلی لُری و رُک و پوست کنده ـ چیست؟ ما که در مقام الوهیت و ربوبیت و خلاقیت نیستیم ولی به‌اندازهٔ آن عقل به‌اندازهٔ گنجشکمان می‌فهمیم که بالأخره یک کاری انجام شده است. این بچه‌ای که از مادرش [متولد می‌شود]، بالأخره این خدا چه‌کار کرده است؟! کارهایی که بندگان خدا کردند را بلد هستیم و اگر نبود که این متولد نمی‌شد، حالا آن کاری که خدا کرده چیست؟! باید سراغ آن برویم و ببینیم که هنرنمایی او در کجاست؟! کاری که خدا کرده است آن وجود بسیط و بالصرافه را که بوده ـ نه‌اینکه نبوده، بوده است ـ و خیلی هم بزرگ بوده و این‌قدر بزرگ بوده است که همهٔ اشیاء را در خودش جای داده و نهایت ندارد و حد ندارد، خدا در این وجود بسیط بالصرافهٔ خود که برای خودش هست تصرف کرده است و ما اسم آن تصرف را جعل می‌گذاریم؛ می‌خواهید اسم آن را جعل بگذارید، می‌خواهید

اضافهٔ اشراقیه بگذارید، می‌خواهید افاضه بگذارید، می‌خواهید حیثیت ربطیه بگذارید، می‌خواهید اسم آن را ظهور بگذارید یا هرچه می‌خواهید به السنهٔ مختلفی که در اینجا هست مثل تشخّص، تعیّن، ظهور و اضافهٔ اشراقیه بگذارید همهٔ اینها یک معنا دارد.

بیان مثال برای طریقهٔ جعل

آن تصرف و دست‌کاری که کرده است مثل این است که ـ برایتان مثال زدم ـ یک مومی را در دست می‌گیرید و این مومی که الآن در دست شماست الآن نه به شکل کره است، نه به شکل مکعب و مربع است و اصلاً شکل خاصی ندارد، هیچ نیست! الآن به شما می‌گویند که الآن با مومی که در دست شماست و حیوان و شکل حیوان نیست یک حیوان بساز، شما فکر می‌کنید و می‌بینید چه حیوانی آسان‌تر است؟! می‌گویید که خب من این را به شکل مار درمی‌آورم و خیلی راحت سر و دمی برایش می‌گذارم و این تبدیل به مار می‌شود. حالا این عَرَض است و بحث ما در همان ماده و صورت یا جنس و فصل و ذاتیات است حالا ما فعلاً این مثال را می‌زنیم تااینکه این

تقریبی برای حقیقت جعل بشود، این مومی که الآن در دست شماست به شکل مار نیست بلکه یک شکل گلوله و خاص دارد. این موم مار نیست، شتر نیست، شیر نیست، گربه نیست، هیچ‌کدام اینها نیست. یک‌دفعه شروع به نرم کردن آن می‌کنید و این را کش می‌دهید و نازک می‌کنید. می‌گویند که دارید چه‌کار می‌کنید؟ می‌گویید که دارم مار درست می‌کنم. این را جعل می‌گویند. اینکه الآن موم کم‌کم دارد نازک می‌شود و سر و چیزهای دیگر برایش گذاشته می‌شود این حالتِ دست‌کاری را جعل می‌گویند. منتها این جعلی که ما داریم انجام می‌دهیم ـ البته این اضافهٔ اشراقیه نیست این فعل خارجیه است ـ برفرض که اضافهٔ اشراقیه باشد این اضافهٔ اشراقیهٔ ما فرض کنید ده دقیقه طول می‌کشد و آن اضافهٔ اشراقیهٔ خدا یک طرفةالعین طول می‌کشد. فقط تفاوت از نظر عمل است والاّ از نظر هویت فرق می‌کند؛ به این کاری که داریم می‌کنیم جعل می‌گویند؛ این جعل است، این خلق است، این ظهور است، همهٔ اینها را به این می‌گویند.

حالا صورت این مار قبلاً کجا بود؟! صورتی ندارد، این گلولهٔ مومی که در دست من هست، صورت مار بودن و آن صورت حیّه بودنش کجاست؟ هیچ چیزی نیست، نه در اینجا صورت حیّه هست، نه صورت اِبل هست، نه در اینجا صورت أسد هست، نه در اینجا صورت غنم هست، هیچ چیزی نیست و نه کیسه‌ای در اینجا داریم که از او این شکل را دربیاوریم. ما هیچ نداریم فقط آنچه که در اینجا هست ذهن است، آن ذهن یک صورتی در خودش نقش دارد و آن صورت ذهنی وجود خارجی ندارد، شما آن صورت ذهنی را به صورت خارجی تبدیل می‌کنید. تا حالا در ذهن شما بود حالا شما می‌گویید که این همانی است که در ذهن من بود.

تلمیذ: اگر تابه‌حال ماری ندیده باشد چطور؟

استاد: بالأخره اگر شکل مار ندیده بگویید که به شکل درخت درآورد، در مثال که مناقشه نیست! من به این عمل کار دارم، وقتی که متوجه این شدیم به کیفیت جعل در باری هم پی می‌بریم که ذات باری آنچه را که در او تصرف کرده و او را به خارج

برگردانده است آیا فقط ماهیت است؟! یعنی ذهن آمده ماهیت را در خارج نشان بدهد؟! یا ذهن آمده موم را به‌صورت آن ماهیت درآورده است؟! کدام یکی از این دوتاست؟! اگر گفتید، شاه فرنگ هستید!

ما وقتی کوچک بودیم ـ الآن هم کوچک هستیم!

ـ وقتی یک کار می‌کردیم مادربزرگی داشتیم خدا رحمتشان کند می‌گفت که اگر این کار را کردی شاه فرنگ هستی! می‌گفتیم که شاه فرنگ خیلی مهم است! این شاه فرنگ همیشه در ذهن ما بود حالا می‌بینیم که نه بابا! هیچ هم نیست! البته در برابر اینهایی که ما دیدیم، شاه فرنگ خیلی خوب و عالی است!

خلاصه این کدام‌یک از این دو را انجام داده است؟! این وجود ذی جودِ سعادت قرین و سعادت میمونِ سرکارِ فیض‌آثار این موم را که این‌طوری کرد، چه‌کار کرد؟! آیا آن ماهیت ذهنی را در خارج آورد یا آنچه را که در خارج هست مثل آن ماهیت ذهنی کرده است؟! آنچه که در خارج هست اگر نبود شما چه‌کار می‌کردید؟! مدام روی هوا برمی‌داشتید موم

را صاف و دراز و کوتاهش می‌کردید! چیزی نبود لذا کاری نمی‌توانستید بکنید! باید چیزی باشد تا آن موم را برطبق آن صورت ذهنی ظهورش ببخشید. این جعل می‌شود.

ذات باری در آن اراده‌اش در عالم خلق چه می‌کند؟! آیا ماهیت بدون صورت را در خارج تحقق می‌دهد؟! اصالةالماهوی ـ دو صورت گفتند ـ می‌گویند که می‌آید این کار را می‌کند؛ می‌آید آن صورت را در خارج بروز می‌دهد حالا این صورت در چه پایه‌ای است؟! هیچ، ما نمی‌دانیم! کمی فکر کنید تا بدانید. این صورت بر چه اساسی است؟! هیچ! وجود که امر اعتباری می‌شود و آن صورت‌ها که به‌نحو صورت علمیه در علم عنائی هست فقط تحقق خارجی پیدا می‌کند و هیچ از وجود خبری نیست حالا که تحقق خارجی پیدا کرد، ما وجود را به‌خاطر دل‌خوش‌کنک روی آن می‌گذاریم!

این می‌شود مثل آن قضیه که یک مجسمه‌ساز یا نقاش بدون اینکه از آبرنگ و کاغذ و قلم استفاده بکند، بدون اینکه از مواد خارجی برای تهیهٔ نقشه یا تهیهٔ یک مجسمه استفاده بکند، بدون هیچ امکانی آن

صورت را در خارج محقق کند! این چه می‌شود؟! این عدم است! چیزی نیست! تو که می‌خواهی آن صورت ذهنی را در خارج بیاوری اول باید آبرنگ، قلم، کاغذ، دفتر و هزارتا چیز جلویت بگذاری تا بعد آن صورت را در این قالب بیاوری، این آبرنگ یعنی جعل این آبرنگ که دارد این‌طوری می‌شود و قلمش حرکت می‌کند یعنی جعل، این قرمزی را که اینجا باید بگذاری نمی‌شود جای دیگر گذاشت، این قرمزی باید اینجا باشد، کنارش باید رنگ سبز قرار بگیرد کنار آن رنگ سیاه باید قرار بگیرد و جاها را عوض نمی‌کند و هرکدام را در جای خود قرار می‌دهد، رنگ را روشن می‌کند تاریک می‌کند یک‌دفعه نگاه می‌کنید می‌بینید که نگارخانهٔ چین درآمده است و چه نقش و نگاری در اینجا زده شده است، این جعل می‌شود!

دیگر راحت‌تر از این نمی‌شد این حقیقت جعل را بگوییم. این را اگر خوب متوجه بشویم کلید مهم مسائل ربط حادث به قدیم، و همین‌طور ربط مجرد و ماده، تشکیک و تشخّص در وجود، عینیّت و

وحدت صفات با ذات، تمام اینها در این قالب برای شما در اینجا روشن خواهد شد.

پس کاری که ذات باری در جعل می‌کند، فقط این است که همان وجود خود را که وجود بسیط است در آن دست‌کاری می‌کند و آن دست‌کاری در وجود یعنی ظهور دادن به ماهیت به آن نحو خاص، این معنایش است. ماهیت را ظهور می‌دهد وجود که خودش بوده! وجود که نیاز به ایجاد نداشت! وجود، وجود است. اگر هم مرحوم آخوند و امثاله فرمودند که جعل به وجود تعلق می‌گیرد به‌خاطر این است یعنی به این جهت است، نه‌اینکه وجود را ایجاد می‌کند، وجود که سر جایش هست و ایجاد کردن ندارد. وقتی یک چیزی هست من می‌خواهم دیگر چه‌کارش کنم؟! دوباره به‌وجودش بیاورم؟! این کتاب الآن هست آیا این کتاب را دوباره ایجاد می‌کنند؟! وقتی وجود بسیط بوده وقتی وجود بالصرافه بوده و تعیّن هم داشته تشخّص هم داشته همان مبدأ بوده ایجاد آن چه معنا دارد؟!

منظور از ایجاد و اضافهٔ اشراقیه

پس ایجادی که در السنه هست، این به‌وجود

آوردن چیست؟ این به‌وجود آوردن، به‌وجود آوردن ماهیت است؛ یعنی صورت دادن است چون وجود که خودش هست و این ماهیت بدون وجود معنا ندارد در خارج پیدا بشود، مثل نقاشی که بخواهد نقش ذهنی خود را بدون آبرنگ و قلم و دفتر به‌وجود بیاورد، آیا معنا دارد؟! معنا ندارد! لاجرم خدا چاره‌ای ندارد جز اینکه همان وجود منبسط را دست‌کاری کند آن دست‌کاری اسمش «ایجاد» است. آن دست‌کاری را اضافهٔ اشراقیه می‌گویند. آن دست‌کاری را جعل می‌گویند. آن دست‌کاری را تعیّن و تشخّص می‌گویند؛ یعنی تعیّن و تشخّصِ بعد از تعیّن؛ التعیّن بعد التعیّن و التشخّص بعد التشخّص ممکن است تشخّصِ بعد از تشخّصِ بعد از تشخّصِ و هلُمَّ جرّا باشد؛ تشخّص اول تشخص وجودِ بالصرافه است که قائم به ذات است تشخّص دوم تشخّص آن جنبهٔ معنا و مفهومی شیء است و سومی صورت است تا همین‌طور می‌رسد به تشخّص ادنیٰ که آن تشخّص پایین‌تر از همهٔ آن تشخّصات است که تشخّص ماده و صورت خارجی

می‌شود. بنابراین در اینجا مسئلهٔ کیفیت ارتباط اشیاء با ذات باری روشن شد.

معنای «اللهم اجعلنا» در ادعیه

تلمیذ: پس اینکه در دعاها داریم «اللهم اجعلنا ...» به چه معناست؟

استاد: یعنی ما را متحوّل کن.

تلمیذ: یعنی این وجودی که متعیّن شده را تغییر بده؟

استاد: خود ما که الآن در این وضعیت و موقعیت هستیم از نقطه‌نظر ارتباط نفسانی، ارتباط ما را به وحدت برگردان، از کثرت این ارتباط را منصرف کن و منسلخ کن و تبدیل به وحدت بکن! این معنای جعل است. هزارتا جعل است؛ جعل بعد از جعل بعد از جعل و ...؛ تمام اینها تطوّراتی که در وجود می‌آیند تمام اینها جعل است ﴿كُلَّ يَوۡمٍ هُوَ فِي شَأۡنٖ﴾.[1] مثلاً اول بچه را خلق می‌کند بعد اینها را بزرگ می‌کند بعد صور مختلفی می‌دهد، همهٔ اینها اضافات اشراقیه هستند. فقط که جعل اوّلی نیست بلکه هم در حدوث هست و هم در استمرار!

و كذا ما اختارَه بعضُ المُدقّقينَ مِن أنَّ تَشخّصَ كلَّ شَخصٍ بِجزءٍ تحليلى لَه يُمكنُ حملُه على الوجودِ فإنَّ الوجودَ لا يَمتازَ عنِ الماهيةِ فى الأعيانِ و ما قيلَ مِن أنَّ تشخَّصَ الشىءِ بِالفاعل فَهو أيضاً صحيحٌ فإنَّ الفاعلَ مفيدُ الوجودِ و الوجودُ عينُ التَّشخّص فَمُفيدُ الوجود هو مفيدُ التَّشخص و قد عَلِمتَ أيضاً أنَّ كلَّ وجودٍ يَتقوَّمُ بِفاعلِه فَكلُّ تَشخّصٍ يَتَقوَّمُ بِفاعلٍ ذلكَ التشخّص لكن كلامَنا فى السببيةِ القريبةِ لِتشخّصِ الشىءِ المتشخّص.[2]

---

[1] . سوره الرحمن (۵۵) آیه ۲۹. امام شناسی ج ۸ ص ۲۲۳:
«و خداوند را در هر روز حکم و امری است.»

[2] . الحكمة المتعالية، ج ۲، ص ۱۲.

بعضی فرمودند ـ منظور از بعضی محقق دوانی است ـ که تشخّص هر شخصی به جزء تحلیلی اوست و جزء تحلیلی هم که عقلی است دیگر پس چرا جزء عقلی می‌آید و علت برای تشخّص خارجی می‌شود؟! ایشان می‌فرمایند که منظور از جزء تحلیلی همان وجود است که ذهن آن شیء خارج را تحلیل به وجود و ماهیت می‌کند؛ آن تکّهٔ وجودش باعث تشخّص آن است و ماهیتش جدای از اوست.

وجود با ماهیت در اعیان یکی است و تفاوتی نمی‌کند. آنهایی هم که فرمودند که تشخّص شیء بالفاعل است یعنی فاعل است که می‌آید آن شیء را در خارج محقق می‌کند که آن فاعل عبارت از ذات باری است [این کلام صحیح است] که فاعل وجود را افاده می‌کند.

الوجودُ عينُ التَّشخص ... یعنی در اضافهٔ اشراقیه ارادهٔ ذات باری به وجود تعلق می‌گیرد و این‌هم که روشن است. و قد عَلِمتَ أيضاً ... و دانستی که هر وجودی به فاعل خودش قوام دارد و هر معلولی قائم به علت خودش است پس هر

تشخّصی قائم به علت خود و فاعل خودش است. ایشان می‌فرمایند که صحبت ما در سبب قریب است. قبول داریم که آن مبدأ أعلیٰ فاعل کل است و آن أعلَی الأفاعیل در این مراتب فعلیت و علیّت است ولکن آن سبب قریب تشخّص شیء را می‌خواهیم بگوییم. بحث در اینجا هست که علت برای تشخّص است و آن عبارت از همان وجود است یعنی همان وجود خاص که مخصوص این زید است. آن نزدیک‌ترین سبب برای تشخّص است. ممکن است هزاران هزار سبب در تحقق این شیء دخالت داشته باشند. سلسله‌ای که از آن بالا تا اینجا طی شده طولانی است!

و کذا ما هو مختار لِبعضٍ و هو أنَّ تشخصَ الشَّیء بِارتباطِهِ إلی الوجودِ الحقیقی الذی هو مبدأ جمیع الأشیاء لِأنَّکَ قَد عَلِمتَ أنَّ الماهیات إنّما تَرتَبِطُ بِالجاعلِ الحق لِأجلِ وجوداتِها لا لِأجلِ مفهوماتِها فی نفسِها فَبِالوجودِ یَرتَبِطُ کلُّ شیءٍ إلی علّتِه و هکذا إلی ما هو علةُ الجمیع فالوجوداتُ فی الحقیقةِ ظلالٌ و إشراقاتٌ لَه تعالیٰ.[1]

[بعضی می‌گویند که] تشخّص شیء به‌واسطهٔ حیثیت ربطیه به ذات باری تعالی است. این‌هم درست است. ماهیات خودشان استقلال ندارند بلکه ارتباطی که به جاعل دارند به‌واسطهٔ وجودشان است و مفهوماتشان قابل کثرت است و قابل تشخّص

---

[1] . همان.

نیست. شما می‌توانید مصادیق متعدده‌ای برای یک مفهومی از یک ماهیت فرض کنید. آنچه که آن ماهیت را متعین می‌کند و قابلیت کثرت را از او برمی‌دارد همان وجودش است که به او چسبیده است، آن نمی‌گذارد که این ماهیت زید به سایر افراد سرایت پیدا کند والاّ آن وجود را از او بگیرید ماهیت زید یک ماهیتی است که قابل سرایت برای افراد متعدد است؛ شما اگر وجود زید را درنظر نگیرید الآن این وجود را می‌توانید هم در مدرسهٔ فیضیه تصور کنید، هم در خیابان، هم در تهران، هم در همدان، هم در عراق و در همه‌جا می‌توانید تصور کنید. چرا؟ چون هنوز وجود ندارد اما همین‌که وجود پیدا کرد دیگر نمی‌توانید بگویید که آنجا هم می‌تواند باشد، این دیگر فقط در یک جا هست. این که فقط یک جا هست برای وجودش است.

فَبِالوجودِ یرتبط... به‌واسطهٔ وجود است که هرچیزی به علتش ارتباط پیدا می‌کند. این موجودات در حقیقت همه ظلال خدای متعال هستند، ظهورات ذات باری هستند و اشراقاتی

هستند که از ناحیهٔ ذات باری شده است.

اللهم صل علی محمد و آل محمد